

# اسرارِ فرائد

—♦— صنفہ —♦—

رئیس المفتیرینِ راس العلماء مولانا محمد قاسم نانوتوی رحمۃ اللہ علیہ

—♦— (ناشر) —♦—

دکتر محمد عبدالرحمن



—♦— مزیں پبلیشرز —♦—

## الخیار الکبیر

۱/۱، عظیم نگر پوسٹ آفس، لیاقت آباد، کراچی ۱۹



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوالات مولوی محمد صدیق صاحب مراد آبادی

سوال اول - نسخ اگر ممکن است در احکام ممکن است نه در اخبار پس آیه ثلثه من الاولین وقلیل من الآخرین را نسخ قرار دادن بعض کسان چه معنی دارد؟

سوال دوم - فلا اقسم بمواقع النجوم قسم است و تاکید این قسم بجملة وانه لقسم لو تعلتوا عظیم فرمودند چیست؟

سوال سوم - در کریمه هل فی ذلك قسم الذی حجره ل چه معنی دارد؟

سوال چهارم - در مضمون ان سعیکم لشفی کراشبه بود که بعد از یاد کردن موکلند با بحرن تحقیق موکل گردانیده اند؟

سوال پنجم - نعل در قرآن شریف برکت چه معنی می آید؟

سوال ششم - شجره ناز که از بعض آیات مضموم می شود مراد از آن کدام شجره است؟

سوال هفتم - عطف مفرد بر جمع و عطف جمع بر مفرد را اهل معانی کرده می پندارند و در آیت ختم الله علی قلوبهم الایه عطف مفرد بر جمع و جمع بر مفرد واقع است و چیست؟

سوال هشتم - در افراد سمع و جمع آوردن قلوب و البصار در آیه مذکوره چه نمکته است؟

مکتوب اول - در معنی بعض آیات شریفه بحواب نامه مولوی محمد صدیق صاحب دام برکاتهم و جعل الشکر اسم من الصدیقین -

کترین خلافت محمد قاسم سرایگان پس از سلام مسنون الاسلام عرض پردازست و بفرست که عنایت نامه سرایه منت کشیه باشد اما کاپی طبع را در اشغال مشغول عوارض متنوعه بهانه دسری کشیه باشد و در تفسیر تاخیر در نامه اجمال این حقیر نوشته نمی شد و بروز آن نامه دیر آمده بیام آم امروز بنام خدا بنشینم ام کاش کار گذاری امروز در بینه تلافی مافات شود -

جواب سوال اول - مخدوم من این مسلم که اخبار صادق باشند یا کاذبه در خور نسخ نیست این کرامت همراهِ احکام کرده اند اما منشاء آن حمل این است که احکام الاقسام انشا باشد هر چیزیکه



جهت انشا در آغوش دارد و مورد نسخ توان شد کتب علیکم الصیام و الله علی الناس بحر البیت و غیره  
 اخبار اگر چه بنظر تحقیق از اقسام اخبارند اما چون مخبر عنه این اخبار را نشانیست از اشارات لاجرم  
 تا زمان نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در معرض نسخ بودند گو درین زمانه بوجه انقطاع وحی بزمه محکات داخل  
 شدند. لکن این اخبار و امثال آنها بدان مانند حکایه عکس صادر فرماید و باز از اصدار حکم اطلاع  
 و بنظر برین بحیثیه ذاتیه یعنی بلیط من حیث هو این جمله اخبار باشند اما بلحاظ مخبر عنه از اشارات  
 شمرده شوند چون این سبک دقیق روشن شد و دیگر باید شنید عقود که عده هم بدان سرور و ازین قسم اخبار  
 در فاقه جهت انشائیت برتراندنی مبنی که اینجا احتمال تقدم مخبر عنه دور از قیاس نیست و در عقود آن جهت  
 که تهمته مخبر عنه بر زده همسنگ اخبار مذکوره گردانند این قدر هست که صورت اخبار و پیرایه خبر در بر مجموع  
 مضامین کشیده بایهام شحوق در پی است حکام می شوند و پیدا است که ثلثه من الاولین الخ از اقسام معجزه  
 است گو در پیرایه خبرش کشیده امید امیداران را قوی گردانیده اند مگر بافزایش بالا بر امید اول این تقویت  
 را چه ضرر اگر تنقیص موعود این طرف بے نیازی کار خود میکرد و البته صورت کذب درین میدان گردانند  
 میکرد و گویا بسراپرده جلال و بے نیازی نمی رسید زاده ازین چه حاجت که سمع خراش سامی با شمع آسمانی  
 اگر تفسیر در پیش نظر یحیدان می بود شاید بتائید و تردید حریفی چند می نوشتم اکنون اگر فقط باطن  
 خیال نارسا و ذهن نا آشنا خود این قدر دیگر بنویسم که اول در حق مقربین است و دوم در حق اصحاب  
 یمن می ترسم که منجمه تفسیر بالراے نباشد و در دفع این خلجان سهل بود که امتیاز دهل جنت و ناریم  
 فصل با قاعه یمن و یسار خواهد بود و پیدا است که مقربین از ارباب جنت و غنیمتیم اند نتوان گفت که  
 ایشان را بپس خود جانشینند و اختصاصا و لکن لفظ یمنه و مشرقه را پس نظر گیرند چه میمنه و مشرقه جای  
 راست و جایی چپ را گویند این نیست که مثل یمن و شمال بر دست راست و دست چپ حمل  
 توان کرد تو این گفت که مراد از اصحاب یمن و اصحاب شمال کسان اند که نامه اعمالشان بدست راست  
 و دست چپ شان بدهند مگر آنکه این یحیدان را بوجه قلت خزاوت بلکه عدم مزاولت کتب لغت  
 و کتب ادب اطلاع نبود بالجمله اگر مراد از یمن و شمال دست راست و دست چپ بود پس آن وقت  
 محتمل بود که مراد از اصحاب یمن آنانند که نامه اعمال بدست راست خواهند گرفت و فرق تقرب و  
 عدم تقرب در اینجا کار بسته کرد و بجهت رفت کار خود خواهد کرد و مقربین را بمدارج علیا خواهند برد و  
 باقیان را بدرجات سافله خواهند نشانید و وجه مدافعه این و هم قطع نظر از آنکه لفظ یمنه و مشرقه بزم عم  
 این یحیدان شاهد آن است اول لغص کنترا از دلجا ثلثه است ظاهر است که اگر مقربین را داخل



اصحاب یمن خواهند فرمود تفریع او بر سه چگونه راست خواهد آمد دیگر اینکه واقعات در باره های  
 سلاطین را اگر غور کنیم بعضی کسان را می بینیم که از آنکه مقرر شود خود یک قدم بیشتر نتوانند نهاد و مانند  
 الاله مقام معلوم و بعضی پروردگان آغوش عنایت را می بینیم هر جا که خواهند بنشینند و می دانند که  
 خواهند بیایند اگر کیفیت حضوری درگاه خداوند یرایم که روز جزا خواهد بود بر همین قصه فرود آیم کدام  
 حرج است که نوک او بدل خلد القصة مکن بود که درین قضایا همچو قضیه کل کاتب متحرک الامساخ  
 وصف عنوانی تقرب و اصحاب یمن بودن را داخل می باشد مگر نه به این معنی که وصف عنوانی علت و مقنی  
 محکوم است بلکه مراد این است که محکوم علیه این قضایا جهت تقرب و یمن بود این نیست که مثل کتاب  
 ضاحک بالکل لغو و بیکار بود فقط اراده محکوم علیه اصل نماید مگر چوں مایه علم من بے علم همی خیال  
 نارسا من است نه چیز در سینه دارم نه در سینه جبروت این سخن دزد با تم نیست.

### جواب سوال دوم - وجه التراضی و انده لقسر لوتعلیون عظیم مقسم علیه است که باین

الفاظ طیبیه انده لقرآن کریم در آورده اند عظیم این مقسم علیه از مقسم علیها چنان برتر است که  
 نور آفتاب از نور قمر اگر این جا این است که شمس اگر بے نور گردد قمر را هم در بے نیست که درین حالت  
 ظلمت ذلی بدیوزه گری رود آنجا هم همین است که اگر خدا نخواسته قرآن شریف غلط باشد بهر  
 قضایای دینی غلط باشد بهر این چنین مقسم علیه یمن غلیظ باید تا سامعان را از خواب  
 غفلت بیدار نماید مگر اینجا هم اقسام بیک مرتبه افتاده بودند آری انتساب این ایمان بجانب  
 ملک علام عظمت و اس سپرده از ایمان دیگران ممتاز گردانیده بود و نظر برین بود عظمت مقسم علیه عظمت  
 مشارا ایها را یا داده آماده متبیل فرمودند تا مبادا ایمان خداوندی را همچو ایمان دیگر سرسری  
 فهمیده رو بگردانند توجیه دیگر اینکه سفلیات را اگر بهر افعال نهاده اند علویات را جلوه افعال  
 داده اند هر تغییر و انقلابی که در خاکدان زمین روی دهد منشاء آن در عالم اسباب همی که اکثر آن  
 که با طوار مختلف می آیند و می روند عمده تغییر و همین انقلابی که پس از انقلاب ظهور نور و دم  
 با حینه حدوث بر روی کار آمدن زول قرآنی است نظر برین زانچه این انقلاب از جمله زانجا برتر  
 باشد و نقشه این اجمال که از اجتماع جمله نجوم بهیئت مخصوصه ظهور فرموده از جمله نقشه های که در  
 حوادث جلوه گیرید دارند احسن و اعلی باشد بدین وجه نقشه دیگر حوادث که مقسم به خداوندی گردیده اند  
 بدین نقشه نه رسد بدین سبب موصوف به عظیم گردیده فقط +

### جواب سوال سوم - حل فی ذلك قسم الذی جزم بضم احقر استفهام تقریری است و اگر



که معنی تحقیق گرفته باشد مسقط اشاره اش نیز همین باشد مگر این جمله را بعد از آنکه متضمن ایمان مذکور بود بطور متضمن آورده اند تا این جمله معترضه عظمت ایمان را آشکارا گردانند و جواب ایمان را بدالالت مابعد محذوف فرموده اند بخیاں باحق مطلب این است که اگر فرموده ما البسر و چشم نخواهد نهاد و چنین و چنان خواهیم پس ازاں بطور اثبات قدرت خود بر تنفیذ وعید فرمودند الم ترکیع فعل ربک الم فقط +

**جواب سوال چهارم** آن سعیکر لشفی بخیاں محمدان جوابی است از حدیثی که اکثر کتب ایمان است که بدل گویند چون هدایت و توفیق بدست خداوند ذوالجلال و اندست ماکوت وستان تا با آن نرسید بهایه بر ابر چنانکه دانید و بسیار از کم عقلان بر زبان بچنین مضامین میرانند نظر برین فرموده باشند که مسامی بنی آدم از یک نوع نیند هر چی لیاقت فعل خداوار و یا گوئیم هر فعلی محکم صفتی است جدا هر یکی را بهیچ وجهی نوازیم و همین یک سخن بطور دیگر اشاره بآن باشد که ماسیات بنی آدم چنانکه فرموده اند الناس معادن کما و ان الذی باللفظ مختلف الالوان هستند گویند که هر یک از اینها انسانیه همه را یک آغوش گرفته باشد و وجه این اشاره آن باشد که چنانکه چشم کاره گران کرد و گوش کاره گران اختلاف کار هر یک باختلاف اهل هر دو پله بر می آید بچنین از اختلاف الالوان مسامی بنی آدم باختلاف انواع سامعیان باید رسید باز بوجه اختلاف معادله قدرانی دل فاعلمان نهاد کرد که زر و نقره را یک پله بنموند و جواب یک

**جواب سوال پنجم** لعل بهر افاده از قبایط قبل مابعد است اما بهر ارتباط بلکه ارتباط سببیه بل سببیه مابعدا هم بطوریکه فیما بین یک غیر قارالذات باشد مضمین این است که فیما بین سبب و مسبب تقدم و تاخر زمانی باشد نه اینکه نسبت و سبب در بادی تاخریم غیر قارالذات باشد مثلاً گندم را اگر بنشیند افشانند این تخم ریزی مساوی به میداری حصول غله لغرض مضاعف پس از مدت باشد نظر تحقیقی را درین قصه هم اگر چه سبب و مسبب غیر قارالذات نمایند اما انظار ظاهر هر دو پستان هم گندم را سبب و مسبب فاندند ظهور آنرا با بجزایر و مری که موضوع لعل است از معنی و جاد و دنیا و ما آنا که از الفاظ گذشته اند یاد درین قصه نظر غور فرموده اند لعل را یعنی شاید بزرگتر باشد را مشعر شک پنداشته حیران می شوند شاید معنی شک است لعل را بالشک سر و کار فقط اشاره بامید واری می کنند که بنایش بر سببیه و سببیه نهاده اند و ظاهر است که سببیه و سببیه مستحق شک نیست شک عدم تعین را اگر در مجموع جای میسر می آید و جش آن باشد که در سببیه یک نسبت دیگر شک یاد و وجوب اسباب شک رود و این نیست که در وجود اسباب و سببیه آنها تعین بود و بلا اینهمه شک از میان نگیرد.

**جواب سوال ششم** شجره نادر در آیتیکه متضمن شجره مبارک است شجره از اشجار که در طور است تخصیص نوع او این وقت یاد ندارم از تفاسیر و دیباچند مگر هر چه باشد مراد همین شجره معروف است حاجت بدین بجزیه غیر متعید محبت نیست مطابق ظاهر است همین شجره نهاده ولی است گو مسقط اشاره بطن آیه چیز دیگر باشد



شاید وجه استفسار بچو خطرات باشند القصه کل آیه ظاهر او بطلان مسلم است منظر آیه رو بهین معنی ظاهری دارد  
 جواب سوال ششم - وجه کراهت عطف مجموع بر مفرد و مفرد بر مجموع باین معنی نفی منوز نیامده که جمع  
 مقابل تشبیه مفرد معطوف و معطوف علیه توان شد شاید مرادشان چیزیست دیگر باشد یا عطف جمله را بر مفرد  
 مکروه داشته و فرض شان این باشد که جمله را بتأویل مفرد گردانیده اگر فاعل یا مفعول گردانند مفرد را بر عطف  
 نکتته ما اگر مرادشان این است که آنجناب نوشته اند یا او شان در تمهید این قاعده خطا کردند یا در تحدید این دائره بطلان  
 افتادند این نوع بر اصناف ششگون باشد و هر منفی بزرگ اگر بود یکی ازان مکروه هم بوده هم و این که در قرآن شریف  
 وارد شده ازان قسم مکروه بکراں باشد و اگر تمهید و تحدید شان همه صحیح است اعتبار معنی را بودن الفاظ را -  
 جواب سوال ششم - معصده است الملاقش بر واحد و مجموع در است بلکه در اختیار لفظ معنی آنکه  
 بعلامات جمع بنوازند بنظر این کم نظر آن است که در قلوب و ابصار اختلاف انواع است و وجهش آنست  
 که آن هر دو منظر افعال اند و ظهور افعال بدون ملکه و قوه که بالیقین وجودی باشند صورت نه بند و تفاوت و تمیز  
 و جویات به حقوق حصول و تمیزات بدست نیاید پس وجه اختیار صیغه جمع انصب آمده استماع قسمی افعال است  
 آواز دیگران بگوش رسیده کار خودی کند همچو آنکه بپو ابصار و قلوب نور نظر با محبت برآمده مفعولات را  
 در بر می کشد و ظاهر است که جهت افعال من حیث هو افعال در تحقق خود فقط از روی عدم وارد و نه فعل  
 آثار که کار افعال است از چه رو هست اگر عدم نگویند تحصیل حاصل بر سر اند مگر اینهم هویدا است که عدم من حیث  
 هو عدم مختلف الانواع نیست اگر هست وجود است اعتبار وجود عدم را چنان مختلف الانواع گردانند که اعتبار  
 اشکال نور اشکال سایه و مختلف الانواع نماید چنانکه این اشکال و سایه می نماید و نه و حیثیت سایه را  
 با شکل چه کار که او عدس است و این بهر وجودیات باشند همچنین افعالیات را قیاس باید کرد که فی حد ذاتها و آثار  
 باشند اختلاف آنها بحیثیت اختلاف مقبولات باشد مگر چون مسقط اشاره علی سمع و فقط قابل افعال است  
 نه بلحاظ مقبول و اثر فاعل و نه ختم چنانچه دهد بالضرورة یا را بصیغه مفرو انصب آمده اما اعتبارات مقبولات  
 که جمعیت را در آن سپرد و معصده عطف گردید تا اشاره شناسان بدانند که فرض از ختم دفع آوازهاست نظریه  
 اضافی بوسیله علی با آوازهای گوناگون پیوسته ختم را بر نفی آنها حواله خواهد کرد و فرض فرض از عطف اشتراک  
 ختم است و معطوف و معطوف علیه ختم در سمع اشاره تنبوع میکند پس وجه انجام ختم هر دو جای یکدانه شده  
 و پیدا است که ختم فعلی است متعدی قلوب سمع بجانب مفعول افتاده اند اندیس صوت غرض اصلی از عطف بیان  
 کیفیت مفعولی یعنی کیفیت انجام فعل بلحاظ تعلق مفعول باشند چون آن کیفیت هر دو با مختلف الانواع  
 شد عطف بر استحسان خود مانده البته اینقدر فائده زانده بدست افتاد که سمع بحیثیت ذات واحد این تعدی

جواب سوال ششم

جواب سوال ششم



محض بآیا است فیض مقبول است و این بدان ماند که در قالب معدنیات مختلف الانواع از یکم و طلا اندازند چنانکه  
 آنجا و مدت شکل قالب با انواع مختلفه پیوسته از هر یک مدت و دوحه خبر میدهند همچنین اینخیال باید فرمود که کترین  
 و متعلقان کترین هم مشمول عنایات ایزدی هستند و خدمت میاں محمد بشیر الدین صاحب میاں محمد حق صاحب  
 و برادران خود از من سلام برسانند و از احمد سلام خوانند و دیگر هر که پرسد و یاد ماند از من سلام معروض باد.

**سوال** در آیت فاذا انشقت السماء فکان نور و کالذلک الایات و بعض آیات دیگر بط آیت فیکافی  
 الا و بجما تکن بان در فهم نمی آید زیرا که نعمتی در آنها نیست +

**سوال** هم جمله لعل الله منین صر که در سورة مدیث است با وجود قدم علم آوردن لام بر کلام فائده  
 است مکتوب دوم ایضا بجواب نامه مولوی محمد صدیق صاحب مراد آبادی سربا عنایت و  
 محبت مخدوم کرم مولوی محمد صدیق صاحب سلمه اللہ تعالی. کترین محمد قاسم پس از سلام مسنون مدعا نگار است در  
 جواب نامه اول اگر چه تاخیر شد که تقصیر نشد پس از روز و دو نام اول روز سه چند بوجهی تاخیر شد باز از یاد رفت وقت  
 و انگیم بر امور بسیار این یافا مدعوا البش نوشتم و هم برگزیده و بدل معمم کردم که بر امور نظر ثانی کرده بذاک خواهم رسانید  
 و در هجوم اجاب فرصت نیافتم بپردازان یام اسباب کشاکی بریلی خاستند هر چند اتم که زودم اما مولوی محمد صدیق صاحب  
 کشیده بردند و پس روروی در ارسال التواء و نگین و آمد وقت و پس از بیلی یا و دارم آن نامه را به نقی الدین خان پسر  
 یا مولوی احمد حسن صاحب همراهِ خود بغرض نقل بردند و فصل نامه از یک ازین دو صاحب باید گرفت باقی ماندند و کلام  
 دیگر جواب نهادن نام عرض میکنم آیات سور حمدین که با آنها اشاره فرموده اند اشاره به نعمت دارند که سبب آنها آیات  
 مذکور دالات دارند ظاهر است که سلب نعمت بی وجود نعمت نتوان شد و اینهم ظاهر است که اینجمله امور شاز الیه یا  
 زوال سامان نعمت اند یا زوال مافیت که من نعمت است و لعل الله منین صر نفس تقدم و تاخیر یا قبل لام و باید  
 آن دلاله میکنند بر تقدم زمانی خاص اگر گوئیم اسرحت السراج لیتنور المکان لام لیتنور بر علیه اسراج و تنور  
 تنور و تقدم و تاخیر ذاتی یا قبل و بعد دلاله خواهد کرد نه بر تقدم و تاخیر زمانی آری انزال کتب انزال حدید خود از  
 زمانیات و حوادث می نماید جوالبش صیت جوالبش نیست که چنانکه بهر تعمیر مکن اول نقش میکنند و باز موافق  
 آن تعمیر نمایند همچنین بهر بنا روایجاد این عالم اول نقش کشیده اند تا مشایید عالم مثال است و گمان چنین است  
 که آن قدیم است در این عالم اول این تقدم و تاخیر و پیرایه تقدم و تاخیر ذاتی بر روی کار آمده و باز موافق آن ظهور فرمود  
 به تقدم و تاخیر زمانی موسوم گشت اینچنانکه انزال کتب انزال حدید زمانی و حوادث است همچنان علم مذکور هم حادث  
 باشد و آنجا این همه قدیم اند علم هم قدیم باشد و چون نباشد هر چه اینچنین اول آنجا وجود آمد باز بر طبق آن اینچنین  
 ساخته شد اینچنانکه انزال و ارسال علم است آنجا نیز اینهم امور باشند آری هر جا مناسب آنجا لیکن این حادث



اینجا پس بلا قدم علم اول منافی شان الوهیت نباشد کس نمی داند که مشاهد تمیز پس از اختتام آن بعد از تکمیل علم غنچه  
بذهن باشد بر حدوث علم وقت مشاهده دلالت نکند بلکه مشاهده مذکور و علم ظهور و ظهور علم اول باشد چنانکه این وجود ظهور  
وجود اول بود و التزم بحدیقه الحان همه بر اولون و جمیع غنچه معین هر گشته اگر یاد ماند سلام عرض دارند.

**مکتوب سوم** بجواب بعضی شبهات وارده بر آیت خالدين فیها ما دامت السموات والارض ولا ما شاعروا  
عطا غنچه مجذوبه و معنی شعر شوق است عاشق مرده + جمله معشوق است عاشق پرده + اسلام علیکم  
جمله خطوط سوخته آتش شدند آنوقت یادمانند که خطوط جواب طلب سوختن نیندین سبب تعین سوالات سامی و شواله  
فنا و نه حافظ ام دوست و زوجه محو با دارم و نه خطوط موجود آنچه محو سخنان بازاری در گوش است بمنابر جواب میگردد انم اگر  
غلط افتد معذورم در مدامت السموات الارض هر دو محال است مگر معنی استقبال مراد دریم چنانچه اکثر همین کنند و  
در امثالین کلمات مراد در دنیا سمان زمین و درخ و جنت مراد خواهد بود اگر بنظر صیغه ماضی افکنند آسمان زمین دنیا گرفتن لازم  
خواهد بود مگر هر چه باشد منافی ظهور نخواهد بود بلکه بلاغی خواهد بود و اول دره مقدم عرض میکنم از راه گوش باید نهاد اول هر چند  
از ماده و سامان حدوث و بقا خویش از حدوث و بقا ناگزیر است باند صورت ذرات این همه سامان در کارخانه اسباب  
وجود آنچه نیز ضروری مکان از حدوث و بقا خویش از خشت و گل چو چوب و غیره و هیئت مجموعی چاره نیست و در صورت  
فرا می اینهمه پس به ضروری است که مکان در ساخت وجود جلوه افروز و دویم پس الجبر کالعینه معام میشود با دعام موجود  
شخصه و سوختن از راه قلب میسر آید این نبود سویم هر چیز را دو گونه عمر است یک طبعی دوم عرضی مثلاً ثمرانید ابد بخشن اگر  
بلور خود گذارند پنج و شش روز باقی ماند پس و اگر در صحر که باید شهید و غن اندازند همون انبه سالها سال ماند و غن  
و تغیر و فاسد نشود چو این در مضمون هدیه خدام شدند این هم باید شنید اگر آسمان زمین آخرت مراد گیند اول این دوام  
و خلود که بهر کفار و مومن در دوزخ و جنت است بوجه بقا و خلود زمین آسمان آن دیار بمو قضا یا قیاسا تنها به دل بسته  
آسمان زمین آن دیار هر چند آسمان زمین نبود که غنچه بنی آدم بود لکن این هم چه کم که بدل ما بمثل آن توان خواند مراد هم  
که قلبی بشما داده اند و قابلیتی که بزین نهاده اند بمنزل عله تامه بنی آدم و دیگر اشیا واقعه فیما بین السماء والارض  
است پس باشد که اکثر بید السموات والارض لغظ و مایه نهای افزانید تا دانند که این تعقیب ذکر ثمره آن تعاقب آیت است در  
عله و معلول و سبب و مسبب نشین است باز بارش و جعل لکوالارض فراشات السماء پناه و انزال من السماء ماء فاخرج من  
الثمرات رزقا لکم ما یظنون له نموده اند که سامان بقا بنی آدم بین ارض سماست که اول فریحه حدوثش او شان بود مگر اگر  
فرض کنیم که انگار از میان همزم گرفته انگار دیگر بر او یاد بر او نهند و کار احراق هیچ فتور و قصور کنیا ید باز اگر آب  
را بریزند و هوای البست و غیر برند و بچسبند دیگر کشندگان آتش کنند احتمال فتور خارجی هم بر خیزد لیکن بیشتر نظر بر  
طباع دارند و خیال موافق خارجی هماندم بر لب آرند که احتمال موافق خارجی در پیش آید و در نه بدون استثنای موافق



قضایا را طبعیه را پس از دوام کشنده مثلا گویند آتش میسوزد و آب آتش را میکشد از هر میرمد و از آب حیات بازنده  
 شوند اینهمه قضایا را طبعیه به پیروی دوام ذکر شوند هر کس ازین قضایا دوام فیه الی الی آسمان زمین دوزخ و جنت  
 هر چند اصل خمیر بنی آدم نبود بلکه خمیر انسانی بشهادت یوم تبدل الارض غیر الارض السموات تبدل میشد مگر این تبدل  
 بمحو اخلر بجای اخلر موجب تخیل تاثیر خمیر نباشد و خود پیدا است که آسمان و زمین را اگر فناست با سبب خارجی  
 است نه فنا پنهانی عناصر که در طبائع انسانی و حیوانی و غیره نهاده اند آنجا رخنه گردنا جسمانی شان شود و شاید همین  
 است که از اول تا آخر یک اندازه قائم اند خارج البصر چهل تری منقطعه و همین است که فنا در ارض و سما و غیره صورت  
 تقدیر یافته اند بصورت مقتضای طبعی ارضی و سمائی دوام بود پس چون دوام طبعی را در نظر دارند باز بر غیر این بود و باید  
 آنها نظر نگارند این خود محقق شود که ارض و سما را دوام است و تا دوام آنها دوام بنی آدم صورت و لاشه علم  
 بحقیقه الحال باز اگر ذوق موت را در خیال خود محفوظ داشته بیا داند که فنا نیست سما و ارض را و کار آنها را نه اند  
 احتمال موانع دوام هم درین استمرار آنها نیست با جملة خلوق بنی آدم را که درین آیه مذکور است اگر بوقت بقا در سما  
 ارض و آخرت دارند گویا معلول با باطلش بیان کرده اند تا برخلود دوام شان برهان نیز همراه بود و احتمال  
 دیگر راه اند چون دوام ارض و سما بمنزل شهود است اندیش صورت یقین خلوق در استحکامی دیگر  
 و اگر از آسمان و زمین دید که یکباره آسمان و زمین دنیا را در انداخته اند بهر آنکه مذکور شد اینهمه شنید نیست که معلوم  
 طبیعت این است که هر شیئی را تا بقا و سلامتش بقا بود و پس بسبب بقا اگر بقا بر نرسد باید که این شیئی هم در  
 رکاب او باشد نظر برین زیاد از زیاد مدت قیام بنی آدم اگر میتوان شد همان مدت قیام و بقا در ارض  
 و سما باشد زیاد از آن اگر بقا بدست آید همانا از سبب دیگر بود اندیش صورتی باید که مدت قیام و بقا  
 بنی آدم باعتبار اهل فطره زیاد از مدت قیام ارض و سما نباشد پیش خیل عنایت و عظمت حلیم شان این است  
 و بشما از توان آورد و زیر سبب افزایش با سبب دیگر لازم افتاد این است که اول خالدین فیها لم یلدت السموات  
 و الارض فرمودند باز با شتبار الاما شامد بک افروند مگر چون و نظری بنی آدم که گفته اندیشی شان از کوتاهی  
 اعمار شان بود است چه درین عمر کوتاه دورانند شباهت دور و دراز چه مانند عمر آسمان زمین عمریست که زیاد از  
 چه باشد توقیت بعد از آسمان زمین مناسب آمد تا این طول بقا آنها همسنگ دوام مشهور است این معلوم  
 را بدل حکم زنده باز افزایش الاما شامد بک مبالغه تحقیق دیگر باشد چه شینیه هر کس بلکه جمله صفاتش را زیاد  
 از بقا ماش بقا بود و میدانی که خداوند عالم را تا کجا است اصل همین است که هر چیز بحالت اصلی خود باشد چه عرض  
 عوارض اتفاق است و اینها آنهم منقود آری منفی مزاج منفی دیگر توان شد رحمت معارض غضب میتوان شد  
 مگر سبب خارج را آنجا بحال تاثیر نیست تا فکر فویش امید رنج و آسایش را در خیال خام جلوه دهد و اگر استقام



الا ماشاء ربك به امن خالدين بيا ويزند بلكه استدراك آن فساد مقصود آنست كه مخالف طبيعت ارض سما آيد غلام  
 مرام آن باشد كه از فساد خارجي حساب نبايد گرفت بلكه بر دوام طبعي نظر بايد انداخت مگر خود دانست كه همچو سوال نشسته  
 آسمان و زمين را بوجه تضاد از كان فساد طبعي زير حكم خود نگيرد و آنهم معلوم شد كه در محو تضاد يا نظر اگر باشد بطبيعت  
 باشد پس اندر رهيوت اين تعقيب و تعليل نفعي صريح بخود دوام باشد بوجه مكات معروضه بلاغت عظيم بدست آيد  
 و الله اعلم و علم اتم ربط استنباط اين مضمون كه فرض كرده ام بطريق اتصال مستقيم توان شد اگر اهل محاوره تسليم كنند بطريق  
 خواهد بود و العاقل بتكفيه الاشياء. **جواب سوال سوم** - ع زنا محشوق است عاشق مرده اما بالاعتبار  
 عاشق و محشوق رضا جلي و خود را ني است بكن از رضا خود را برضاي ديگر است زندي كه عبارت از حس بالاطلاق بود با  
 و پراخت چون نيست اين حيثيت و اين اعتبار زندي هم دست بواست و در زندگي بے ارادت حيات بے سيئت بود  
 و بگويم تری علی و جمله محشوق است و عاشق برده و عاشق را احتياج و نياز و محشوق را بے غرضي و بے نيازي تمام  
 است و ميداني كه حاجت خيبر از دم خيبر حاجت نان از دم نان است و احتياج آن بصورت دم آب اگر وجود اين  
 اشياء است باز بهر طور بے نيازي است پس هستي مناد محشوق و هستي مدار عاشق بود اندر اين صورت جمله  
 محشوق آمد مگر چون وجودات خاصه را اعطاء ادم آنها چنان ضروري است كه مقيد و قيود و آغوش گيرند و از  
 چار طرف گرايند و جم حيل و لا محظوظ و درميان آن وجودات و دركان آن ضروري است با اينهم تصوير  
 شايد تصوير اين مضمون دشوار افتد مگر چه توانا كه كه زياده از اين توضيح هم دشوار است بالخصوص در نيوقت  
 كه افكار ديگر بر سر اند پير و جواب سوال كه تعلق بنفوذ قضا و قضي داشت بر پنج و شش و درق و ششم دريود  
 جواب سوال كه يك از وجودات جزا و وجود كل اتحاد و تقاير آنها تعلق داشت و ديگر از غنا و مزامير بود و زبان و لب برده  
 و درق كلاں كه مساوي چار و درق اين قطع باشد و قزم لعون و يا عنيت باعث اين تحرير شد و درق هجوم سوالات  
 و تو ارا افكار و مزاحمت كار با ديگر كه نتواند در امر و ذوا سمع خواهد شد و انشاء الله تعالى بن جلاله اطمينان از دل و قوت  
 از او قابر بود ندانم و علم چيست و لا قلم چه ميزند و اگر غلط است چيست انيست و اگر صحيح است الحمد لله جل جلاله همه برادران قارب  
 تحرير يا و آور ان حقيقه اسلام رسانند مكتوب چهارم بتعلق تفسير كريمه حل بخاري الا الكفوره و وجوب  
 او و اربعة و سور و كل اعوذ برب الناس بسم الله الرحمن الرحيم كثرين يا نام محمد مقام نام بنده مست و ميزان بيان و لولي سيد  
 احمد حسن زاده الشركه لا پس از سلام مسنون بشوق كنون العرفايند از ان عزيز جدا شده بطريقه شد و بلي رسيدم و ديديم كه  
 خطوط اطراف جوانب سيد نهاده اند و نمايند نام و لولي حيدر و حيدر هم بود اول بهر جوابش قلم برداشتم و در او  
 مختلفه كم و بيش نوشته غالباً شب جمعه كه شب اندوم اين ما بود و با انجام رسانيدم نوبت لجنبت و يك و درق رسيد  
 و انبأ خود بايد شنيد و به هجوم اشغال اتفاق تحرير جواب نشد و بود معاذرايند نيوقت هم دشوار است چه تحرير هم



ظهور الدین احمد که بتقریب تقبالات حاجی مولوی ولایت علی مامون خود و برادر مامون زاد خود حاجی محمد اکرم مدینه اورد  
 نظر اندک خاطر مولوی احمد حسن صاحب عزیز تر است آنغز نیز از آیه فعلی بخازی الا لکنور پیسیده اند و مال سوال بنظر  
 اینست که جزاد ستر مخصوص بکفاز نیست عصاة مومنین نیز بجهنم اعادنا الله منها روند و مغرب شوند اندر صورت  
 این صریح معنی دارد. جواب این شبهه بدو گونه می نویسم اول آنکه عصیان مومنین از ته دل نبود بلکه اقتضای ایمانی  
 معارض اوست مگر غلبه اثر دیگر داخلی یا خارجی سرایه عصیان میگرد و اندر صورت مشتار این اثر جزیه باشد که بپای  
 خود عارضی است و باقتضای ذات راغب بمعاصی است آنرا شیطان نام نمی یا نفس نازحیام مگر چون این چنین است  
 این مجازات در حق مومن بالعرض بود و بالذات معذب بهما چیزی باشد که بالذات عاصی است حاصل این تقریر آن  
 باشد که اگر مومن بالذات بعضیا چیز داخلی است فرض کنیم همانرا نفس گویند آن چیز داخلی اگر باشد مشتار از عاقل ایمانی چیز دیگر  
 و اختلاف این دو متضادین آنچنان بود که در ابدان ما و شما و دیگر مرکبات عنصریه آب با آتش که داده اند بهر حال تسلیم تضاد  
 نیامین ضروری است و در کفر و ایمان باین تضاد و تعادل که دانی و همداوند از یک خمیه بایند و اگر سرایه اثر مشداید  
 مری است خارجی مثلا شیطان در حق آن اثر عارض منقسم ادخال منجم جزا بود اگر آنرا قابل آن نماند و در حق مومن ظاهر  
 اثر مذکور قابل مجازات نه پنداری بکار آید چنانکه کم که این ادخال مومن در حق او مجازات نبود تطهیر باشد که لا جرم ناشی از  
 رحمت است نه غضب تا پا داشت مجازات خزان قاتل غضبانی مای بدان ماند که نقره و زنده در بوت گذارند و بگذراند  
 تا چرخ از روی تابانش جدا افتد و جمال مستور از این پرده ناز بیا بیا بدیالو لا خود انجام و جراح حال کند تا نشتر زنده  
 و آلاش زدن و بکار دو پاک سازد و طرز دوم اینکه غفلت از مجازات و ادخال عام است که گاهی کسی را عذاب آتش  
 اندازند و گاهی پایی ببلغز و بیفتند از خود اندازند و باز نه برآرند و از انداختن بیرون نکشند چون کشند که خود انداخته اند  
 و آنکه بوجه عناد کسی را بچاه و آتش می اندازند و غرض از این است که بپوشد است لاجرم گیر و قاتل که پا او لغزیده بیفتد و از  
 هر طرف بهر اخرج او دوند و تا مقدر زنده بر نهد پس طود قصه و فتنه است اعادنا الله منها کفار و خود بینند باز  
 نه برآوردند و مومنان را بپاک بلغز و بدین سبب دران در آیند همین است که او شانرا اند و ابواب نه بروند و در دل برآوردند  
 و میدانی که در دروازه بهر خول او خال است و دل بهر عبور و مرور نه بهر وقوع و دخول اگر کسی بیفتد این اقتضای اصل  
 نیست یا لغزی او باشد نظر بر این است که مجازات نباید گفت غرض مجازات فعل خداوندی است نه فعل عبد یا لغزی  
 فعل عباد است نه فعل معبود چون مومنان را بپاک بلغز و از هر طرف شفیعان بدوند و برآرند باین تقریر عمل بسیار از مشکلات  
 حدیث و قرآن بسوالت توان کرد فقط قل یعوذ برب الناس ملک الناس اله الناس من شیه الوساوس الخناس الذی  
 یومسون فی صدق و الناس من الجنة والناس و صورته و الناس وجهه قعود بسید الوساوس الذی یک شر و سوا الخناس و الله اعلم  
 که وسوسه را با ایمان تعادل است ایمان عزم و تقنار انقیاد را گویند و وسوسه را بگوید که است چنانکه میگوید است



مگر مبدل اول بیانی پس بر این است اهل نشود و نه انقیاد و تذلل بشا هره ترجیه اریه پایاں اوتعالی باشد و بطور  
خداوندی را دانی که دست بر امان ملکیت دارد چنانکه غلام بقبضه آقا خود محبوس بود و بدین سبب کسب معیشت  
ن تواند یا زوج و در قبضه مالک بقبضه خود محبوس باشد و بدین وجه قوت خود بهم نتوان کرد و همچنین بلکه زائد ازین جمله  
کائنات در قبضه اقتدار مالک الملک علی الاطلاق ملک الناس محبوس هستند پس چنانچه نان و نفقه غلام و زوج  
بمکرم صبر بر آقا و زوج باشد و حکم ملک یمن و ملک کلاخ و در نه نفقه ایام باقی و نشوز و خروج هم بگردنش ثبت  
می شد و همچنین نفقه جماعیه با حکم صبر نند که در بند خداوند حکیم باشد و با یوجبه که خروج از قبضه قدرتش محال است و اما  
عباد هم عقل نیست و میدانی که در ربوبیت هم اعطاء ضروریات روحانی و جسمانی باشد و گیر چه باشد لیکن چنانکه  
ربوبیت منوط بملکیت بود و همچنین ملکیت از الوهیت خیر میسر شد پس محال است که الوهیت هم ربوبیت باشد و معبود  
بمکرم تعالی با خود بر عبودیت دارد و عبودیت را دانی که پس تذلل و انقیاد است پس لیکن بنا بر تذلل فقط بر محبت است  
و سر بر دیگر مشاء این کیفیت نتوان شد آری گاهی بواسطه دگرگانی و نیاز محبوب خود باشد چنانکه عاشقان را پیش مشوقا  
شاید کرده باشی و گاهی بواسطه بیابین باشد نیاز یک بندگی در بان و پاسپان اقارب و قبا باشد از هم قسم است  
و نوکر هر چه با قانعت خود میکند از هم قسم غرض کلی اولا مقدار اجرت است اگر آقا را نوکر را بر طرف کند یا بدو بسویش میکند  
اگر آقا محبوب بالذات است انقیاد و تذلل نوکر علی الدوام می بود و چون این مقدمه بود باشد از موجبات محبت نیز  
باید گفت متعلق محبت بسبب مفعول در مانحن فیه جمالی کمال خداوندی است که ذاتی است و مرضه ذوال نقوی شد  
یا احسان و قرب اوتعالی که احتمال تفکاک ابدی را نتوان یافت مگر هر چه با او باو اینهمه از ذات بخت فرود تر است  
بحال کمال خود میدانی که از مرتبه صفات بالا رفتن نتواند و همچنین احسان اوتعالی همین است که از ان طرف چیزی  
فاصله فرموده اند پس چنانکه نه صادر از شمس بر زمین فائض می شود و همچنین حادثات آن طرف که هم متعارف اوتعالی  
باشند با نظرف فائضی شوند باز نیاید فائضه باشی که آنچه بنده گان صوفیه کرام فرموده اند که ممکنات مظاہر صفات بار خدای  
اند حق نیست آری اولین صادر هم صفت وجود بود که نمود ما از دست مگر چون حقیقه احسان اوتعالی دانستی قدر  
از قرب اوتعالی نیز فهمیده باشی چه اندرین صورت اسطر فی العروض در جمله صفات خداوند تعالی باشد و موافق  
تقریر متعلق آیه انشی اولی بالمؤمنین که در حدیث مسطور است قریب چه اقرتیه اوتعالی میشود شده باشد چون قصه  
اینچنین است تعالی جمیع اقسام محبت کمالی باشد یا جمالی احسانی باشد یا قریبی خارج شده باشد و اینهمه واضح شده  
باشد که الوهیت از ملکیت بالاتر است و به این تفاوت این است که مصلوق ملکیت اوتعالی هم قوت صفات و ملک مکرانی  
اوتعالی است که در قرآن مجید الرحمن بچوایات اتقوا دون من دون کمالا یملیک لکم ضرا و لا نفعاً بکم نفع غیر  
تعبیر فرموده اند و میدانی که نفع هم فاضله است ضروریات آن اگر مملی فرود آرند همان مملی بدو بویه بر آید که فعلیت



قوه ملک ملکیت است بمیدانی که قوه ملک از فعلیت سابق است مگر متعلق محبت که موجب تدلل هر وقت است با  
 مرتبه ربوبیت و ملکیت است و در مرتبه مشارافه انظار است البته آن خانواده صادره از آن جانب واقع  
 جانب است و در قلع نظر از نظر حق مرتبه لذات کائنات از این خانواده بیرون ندانند و در سبب اگر گویم که سبب  
 استغناء و افراد مقابل خانواده است بجا باشد و مرتبه محبوبیت مشارافه خانواده این طرف است این خانواده  
 واقع بر این طرف است و در این نظر اگر گویم که آخر مرتبه محبت بود از این خانواده بیرون نماند و بلکه من حیث هو افراد استغناء  
 از خانواده دوست بود از این قدر بخوبی مدشن توان شد که مرتبه محبوبیت که همانا مرتبه الوهیت است از الوهیت ملکیت  
 بالاست چه مقید و مضایق از مطلق و مفروض و تر باشد بلکه چنانکه منادار ربوبیت بر ملکیت است منادال ملکیت بر الوهیت  
 چنانکه ملکیت کار پر از الوهیت است و ربوبیت از کار پر و از آن دوست قهر که با آن مقتضیات ملکیت است طرفی گویم که  
 الوهیت باشد و مرتبه مناسب که از آثار ربوبیت است و مستکاری ملکیت بود و نظر بر این بابیت نیز در کار  
 الوهیت محبوبیت خواهد بود پس آنکه از دو سوسه پناه جوید از این راه پناه بجوید خود رسد و پاره کار خود که پناه کار  
 دوست بجوید و اگر کسی بگوید این اگر دو سوسه را خالق با اقتضای عبودیت نبوده البته قوه انانیت از این دو سوسه  
 نمی یابست که هر کایچه و هر چه می گزیند و طالع با خدای خود میدانی نظر بر این پناه از دو سوسه رسد که عبودیت و  
 الوهیت می باید جست مگر غفلت از کان ضعیف عبودیت را رسانیدن و اخش خود تا آن درگاه بجا رسالت الوهیت  
 درجه بدر خیال متعسر است که در مایه ملک و ماضی حال خود بواسطه کشش و لغزش از درگاه شوالیه باشد از پناه که از مایه  
 ماضی انصاف مسطوره معنی رب الناس - ملک الناس - اللئاس و احتیاج بدال پناه داشت باشی و هم طلب الهی  
 شده باشد یعنی و پناه جوی بسره درگاه متنازل که یک پناه یگر است از یک پناه فرج شده باشد مگر غفلت  
 که این جانب تم تخلیفات مناسب بر آورده شود و درین من و ماضی و بیان حقیقه متعوض من پناه و در این و احتیاج مرتبه  
 الوهیت دار که ملک الناس و رب الناس عنوان این حقیقه اند و خناس و از خواص او باید شمر که ظاهر بر این جز  
 که از خواص الوهیت است نتوان شد چه حال این خناس پیراقتضاست که کار زدها باشد و در پیراقتضاست  
 جز شایان از کس و بگناید توان کرد و اندکی محسوس در این فعل باهیه و واسطه است که باخ آن جزو تربیت که کار  
 الوهیت بواسطه ملکیت است توان شد که نوازند و جودیه متعوض به تربیت متعوض من و ماضی و در این هم بقدر فهمی باید گفت  
 نهانی اگر بیانش نشاند و باشد لعل ضرورت که این بین و خیر و پناه این نیز خیر و خیر و در این نوسه هم ضرورت است  
 آب چاه و نهرو باران و هوا و حرارت آفتاب با و در دویم بهت خیر و سبب بافتان حوله و در پیش بهت خیر و سبب  
 اعداد ملک شتاب و جود و شتاب و برگ و بر نماند و بر نماند اگر این سبب سامان فرایم شد پس است که آن فعل  
 و بار آورده و در آسمان کامیابی معلوم چنان این مقدمه می شد میرا پیشه که خلق جبار و این سامان در لیدگی است گویا



انداز پیدا کردن مخصوص به نباتات است بلکه در جمیع مخلوقات همین سان کنند چنانچه از حیضی بآیند و  
 را شگافتن گویند از غذا کثیرا بخل و بیخود از ابر بدارند و از آفتاب نهند و از علت معلول از وجود بسیار  
 ممکنه را بآیند فرض از زمین تا بالا و پیدا کردن همین شگافتن است پس از این مکرر و بخل کثایه از خالق باشد  
 مگر بحیثیت تربیت که نهایت را مستلزم است نظریه بدیده و حقا مخلوقات استعانت و استنود و حفظ و دانسته  
 که از چارچیز ضروری است اول اشاره به اول است و ثانی به ثانی و ثالث به ثالث و رابع به رابع و این تطبیق آن  
 که اضافه شریک با خلق مشی و آن است که آن شریک مقصود را به پیش برده وانی که سبزه خواری مقتضای طبیعت  
 به انواران صحرایی است پس از اینجا می شود فاسق را از ادب فرمودند گویا اشاره با تعلق اسباب و معدیات  
 کردند چه قید از ادب و دالت بر آن دارد که فاسق را اگر چیزی به پوشد موجب انبعاث شر باشد و در شر نیز  
 مگر وانی که حاصل این قوب این وقت همین انقطاع ملاقه از ما شد پس اول ملاقه را مقید خود باید انکاشت تا انقطاع  
 او موجب شر شود و پیدا است که افاده ملاقه جز اسباب و مسلمان در اشیا نگزیند بعد از این و غیره و التفت  
 فی تحقیق فرموده اشاره به خود از مواضع ترقی که مانند چه نفث فی العقد صحر بود اثرش میدانی که همین مواضع  
 مخالفت طبیعت کلی بود که ملاقه از خود آید تا دوست و به برتق علی الاشیاء که حرارت فریزش را محقق گردانند  
 نشود و ترقی باز در دوشاهیت تمام در و چنانچه جمله کاغذ انشطا من عقال در همه احوال و بیست متعلقه صحر بودین  
 بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در است دالت بر اینکه در و در و چیز بر این حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و مقتضای  
 طبیعی را پوشیده بود پس از آن مرتبه اسبابا فاسد فرموده و خود را مسلمان کینه کش که نیکو بایش به مدد و دست آنکه  
 به چو خواش به انواران مقتضای نبات انسانی است و الله اعلم بالصواب و مکتوب به نظم و بیان معنی بیت شوق  
 شریف که کز گریه کالی است فرموده هر چه گیر و خط ملت شود و اسم الله الرحمن الرحیم سرایا عنایت و کرم مرز و اعلا القادر  
 بیک محراب و ام و عاظم این کترین خلاصی که محقق شد و خوانند سلام سنون خوانده عرض به دوازده مست من به یو بند بقریب  
 شادی مولوی محمود حسن عکارت به هم که عنایت نامه بنام این یکپایه درین شهر کول سید چون باز آدم کان نام را  
 گرفت خوانده دیدم که این که بیز که و دوائی و با سمان رفت و ملاه ساندید نکمال خود معلوم احوال خود معلوم به ملاه  
 نظر بندید که آن بدیع الهیانب باشد که نظر بخواه و این شریک و پیشین بر یکم از کبوتر را شباز بلند پرواز نموده اند اگر حرکت زیاده  
 از حفر قلوب مردم بمن آموختند که لا جرم این خیال باطل را انظار ساری مکرر و نقش حقیقت خود بجلوت انکسار  
 طبیعت ساری تا وی اکنون که ترا که انجاست به گاه مجیب الهممات در باره صدق حسن بن و نهند و هر یک که  
 کنم خداوند که آن نهند و انوار کثرت که از باز پس محقق بود و باز در اکنون سخن دیگر میرانم معنی که کز گریه کالی  
 ملت شود و هر چه گیر و خط ملت شود و بر تمهید و موقوف است تمهید درین عالم اگر دیده به کشایم هر چیز را حقیقت



نهاده اند و هر حقیقت و صورت مناسب آن داد و اند انسان را حقیقتی است روح انسانی و صورتی است این  
 پیکر جسمانی و محاورات با بی از هر زبان که باشد اطلاق انسان بر حقیقت و صورت هر دو جدا جدا می کنند و از هر  
 جاست که احکام بدن را صورت حقیقت را جمع می نمایند بگویند یعنی عمر را از و عمر و زید را کشت و امثال فلک است این جمله احکام  
 بدنی منسوب الیه و عمر را قرار میدهند الا که معذوق زید و عمر و کس که فرستگار ازین خورشید و درشت بدن که  
 درین عمر که می رود و کوب گردیده چون اینقدر است شده باید دانست که ایمان و کفر را نیز حقیقتی است که صحت ایمان  
 و کفر آنرا باید خواند و صورتی است که شوا و افعال آن باشد مثلاً اقرار شهادتین صورت ایمان است انکار یکی از این  
 صورت کفر پس اگر کلمات و ایمان صورت کفر را بر گیریم توای گفت که فلان کس کفر گرفت و همچنین اگر منافی صورت  
 ایمان بر روی کار آورد اگر گویند که ایمان آورد و یا ایمان گرفت بجا باشد لیکن از و نور و انوار می آید که بستر  
 آثار حقیقت و صورت پی برده باشند و صورت انسانی چه آثارها از حرکات سکنات کیفیات شادائی می بخند و در هر  
 که از روح انسانی حقیقت انسانی نمیرسد اگر روح انسانی را با پیکر جسمانی سموکات نمایند و این علاقه که می بینی از میان  
 بر خیز و باز ازین آثارها نشانی خواهی یافت نظر برین داشته باشی هر چند حقیقت ایمانی را با پیکر کفر بهم زنند  
 و آن شاهد جان را درین سر پرده ظلماتی نهند باز هم نور و ظهوری از انطرف هم باشد بلکه خود این پیکر یکی از  
 آثار آن شاهد باشد و این صورت خود یکی از مقتضیات آن ستوره معنی بود اگر مثالش بکار است همین خنده و  
 گریه را بهی که اقتضای همان امور باطنه است از کیفیات قلبیه حالات روحانی که می خند و غمها شد آن چنانکه نشان  
 هم از دل و معنی پنج و شادی و شوق و یا سراسر است و احد که محبتش خوانند اگر تفاوت است تفاوت اوقات و  
 حرکات است همچنین نشاء اقرار شهادتین انکار آن در اوقات مختلفه و کمال ایمان همون کیفیت ایمانی اگر  
 باشد چه حرج معنی و قی اگر نشاء خاطر اظهارانی التعمیر می باشد و این کثرت است و قی بعضی چند که متعلق به ایمان باشد  
 افتخار این ستر مکتوم بهم می باشد عظیم ترین آن اعراض اعلا کلمه الله و ترقی دین و وعظ و پند خالین می باشد که در وقت  
 کشته شدن تصور نیست بدین سبب مقتضای ایمان در همه اوقات کفوف جان باشد کتمان ایمان بوده و غیر خدائی  
 که بی اجزاء و کفر و زبان نتوان شد چنانچه حضرت عمار بن یاسر و هم بعضی دیگر اکابر و چنین اوقات کرده اند و  
 همین کمال آن اند که او شان با بطور کفر گرفتند و ملت شد مار و شمارا اکنون حضرت این قسم جان بر بهادر چنین  
 اوقات بهم رسید به الجمله جناب سوره کائنات صلی الله علیه و آله سلم خبر چنین کفر گوئی های حضرت عمار رضی الله عنه  
 شنیده گفت نه شنید و بر عکس را می دیگران فرمودند که عمار کافر نشده از سرتاپا به ایمان پر شده و باز که  
 حضرت عمار را خواند فرمودند که اگر باز چنین اتفاق افتد باز همچنین بگو و جان از دست کفار بسلامت آید این  
 ارشاد که از سرتاپا به ایمان پر شد همین بدل میریزد که باعث این قسم بگوئی های حقیقتی ایمانی بود فقط محبت عمار



نبود و اگر سببش فقط علاقه محبت جانی بود و غرض نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازین ارشاد تعلیل بکفران حضرت  
 شمار بود فقط نه تزیان ایمان او شان بوجه این فعل چنانچه بظاہرست نمایم دران صورت ہم این سببیت او شان سبب  
 ماند فقط اگر فرق است اینست که صورت اول در حقیقت فعل ہماری و حقیقت افعال او مثال با فرق باشد صورت  
 متحد مگر چه مرجع که در ارتکاب نفس مانعیم بر صلی الله علیه و آله و سلم اگر اتقا داشت فقط در صورت است حقیقت  
 فرق زمین و آسمان است چه از کتاب و خطبها نیز مثل از کتاب و خطبها بران حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چه بود  
 یعنی در معاملات و در جہتین که در یک طرف آن از کردن و ناکردن هر دو ضروری بود تا التزام یک جانب  
 از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم موجب مغالطه عوام نہ شود با جمله افعال نبوی صلی الله علیه و آله و سلم  
 بدین وجه کار تبلیغ از اشیای برآید و بموجب معاملات به طور خواه از قسم کردن باشد یا از قسم ترک از قسم مزیت  
 در حق آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و حق ما متبعان با آن که هر چه گرفتہ ایم از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 و آله و سلم گرفتہ ایم آنچه کہ رضائے باطنی بدین تعلق پذیرفته و فریاد از قریب و در غیب بدان کریم اند و مینه  
 است و در نہ خصیت یعنی بهترین است کہ گفتند و اگر کنند عذاب و حساب نیست کہ بخون آن جگر خون  
 شود چنان معنی مصحف اول سیمائے خورشید است معنی مصحف ثانی را بجایے با در نشاند مسجد ضرار کہ در شان  
 آن در آخر سورۃ برات میفرمایند والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تغریبا بین المؤمنین  
 و ابرصا الذین عاربوا الله و رسولہ من قبل و لیعلمن ان لوعنا الا الحسن و الله یشہد انہ  
 لکاذبون لا تعترفوا بابل المسجدا حسن علی التقوی من اولی یوم احق ان تقوم فی الایہ بانی این مسجد  
 منافقان بودند کہ اغراض فاسدہ درین بنا ملحق نظر داشتند چنانچہ با جمال آن درین آیات ارشاد فرموده اند  
 بوجه فساد نیات او شان این اهل غیر لوساں کہ در مرتبہ صورت کار ایمان و اہل ایمان بود آفتان زشت  
 و زبوں شد کہ خود از بالائے هفت آسمان پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله و سلم صدای لا تعترفوا بابل  
 وادند و همچنین نماز و روزہ و اقرار شہادتین اہل فحاشی را تصور باید فرمود کہ از سرتاپا بجز زشتی و زبونی کہ  
 ہما تا معنی طاعت است هیچ نخواہد بود اگر بالفرض کسی را با لوساں آفتد باید کہ پس بایستد کہ بکار و ناکار  
 و السلام نظر با تمام جناب بامریا محمد نبی بیگ صاحب من پرچہ جدا گانہ نبی نو لیسیم بر سلام ہمیں یک مضمون  
 است و السلام بہیہ یاد آور ان سلام احقر خصوصاً جناب حافظ مفتی صاحب و مولوی قضا صاحب  
 و مولوی جان علی صاحب و مولوی اکبر علی خاں صاحب سلام احقر رسانند۔ فقط۔

و السلام حضرت مولانا محمد قاسم صاحب مدرسہ علیہ السلام و نیز علامہ ہند کی جلا تصانیف ہم سے طلب فرمادین